

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر برنامه،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را
درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

گام
حضور

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۰

مجموعه ابیات

www.ParvizShahbazi.com

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یوسفِ دیدار: یوسفِ آشکار و پیدا

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما مفلسانیم و تویی، گنجِ ما، دینارِ ما

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۳۷
دمِ امسال:
لحظاتِ امسال،

زمانِ حال

پار: پارسال، زمانِ گذشته

کاهلانیم و تویی، حجّ ما، پیکار ما

خفتگانیم و تویی، دولت بیدار ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷



خستگانیم و تویی، مَرهمِ بیمارِ ما
ما خرابیم و تویی، از گرمِ معمارِ ما
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

فصلته: زخمی



دوش گفتم عشق را: ای شه عیار ما
سر مکش، مُنکر مشو، بُرده‌ای دستار ما

مولوی، دیوان

شمس، غزل شماره ۲۳۷

عیار: جوان‌مرد، زیری

دستار بُردن: بی‌فویزش کردن،

هستی مجازی را محو کردن

پس جوابم داد او: کز تو است این کار ما
هرچه گویی وادهد چون صدا گھسار ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷



گفتمش: خود ما کهیم، این صدا گفتارِ ما

ز آن که گه را اختیاری نبود ای مختارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفت: بشنواوْلاً شَمّه‌ای ز اَسْرارِ ما
هر سُتوری لاغری گِی کشاند بارِ ما؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفتمش: از ما بپر زحمتِ اخبارِ ما

بلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

بوتیمار: ناه مرغی است که او را غم‌خوری نیز گویند.

هستی تو فخرِ ما، هستی ما عارِ ما

احمد و صدیق بین، درد دلِ چون غارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

صدیق: لقب ابوبکر، صمابی حضرت رسول

می‌نوشد هر می مستِ دُرْدی خوارِ ما
خور ز دستِ شه خورَد، مرغِ خوش منقارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

دُرْدی خوار: آن‌که تهنشین شراب را خورد.

چون بجنسید در لحدِ قالبِ مردارِ ما
رسته گردد زین قفس، طوطیِ طیارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

طیار: پروازکننده

خود شناسد جایِ خود، مرغِ زیرِ کسارِ ما

بَعْدِ ما پیدا گنی، در زمینِ آثارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گر به بُستان بی توایم، خار شد گلزارِ ما

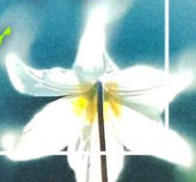
ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گر در آتش باتوایم، نور گردد نارِ ما
ور به جنت بی توایم، نار شد انوارِ ما
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

از تو شد باز سپید، زاغِ ما و سارِ ما
بس کن و دیگر مگو: کاین بُود گفتارِ ما
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

سار: پرندهای است سیاه و فوش
آواز که فال‌های سفید ریزه دارد.



گشتن و مُردن که بر نقشِ تن است مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
چون انار و سیب را بشکستن است ۷۰۷_۷۰۸

آنچه شیرین است، او شد ناردانگ
وآنکه پوسیده است، نَبُودَ غیرِ بانگ

ناردانگ: آب انار، شربت ترش و شیرین فوشمزه

آنچه با معنی ست، خود پیدا شود
و آنچه پوسیده ست، آن رسوا شود

رُو به معنی کوش ای صورت پرست
ز آن که معنی بر تنِ صورت، پَر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۹ - ۷۱۰

فَتَى: جوان مرد

همنشینِ اهلِ معنی باش تا
هم عطا یابی و هم باشی فتی

جانِ بی معنی در این تن، بی خلاف
هست همچون تیغِ چوبین در غلاف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۱ - ۷۱۲

تا غِلاف اندر بُود، باقیمت است
چون برون شد، سوختن را آلت است

تیغِ چوبین را مَبَر در کارزار
بنگر اوّل، تا نگردد کار زار

کارزار: جنگ و نبرد

زار: فراب و نابسامان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۳_۷۱۴

گر بُود چوبین، برو دیگر طلب
ور بُود الماس، پیش آ با طَرَب

تیغ در زرّادخانه اولیاست

زرّادخانه:

دیدن ایشان شما را کیمیاست

کارگاه اسلحه‌سازی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۵ _ ۷۱۶

جمله دانایان همین گفته، همین هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۷۱۷

«این دانایان برای همه جهانیان رحمت و برکت
هستند.»

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.»

«و نفرستادیم تو را، جز آنکه می خواستیم به

مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷

حق فشانند آن نور را بر جانها

مُقبِل: نیکبخت

مُقبِلان برداشته دامانها

وآن نثارِ نور را او یافته

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۷۶۰-۷۶۱

روی، از غیرِ خدا برتافته

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۷۶۲

هر که را دامانِ عشقی نایده
زان نثارِ نور، بی بهره شده

غیرت آن باشد که او غیر همه است

آن که افزون از بیان و دمدمه است

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۱۷۱۳

هرکه با ناراستان هم‌سنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳

هم‌سنگ: هموزن، همتایی، در این‌جا مصاحبت

دنگ: احمق، بی‌هوش

رُو أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ بَاش

خاک بر دلداري اغيار پاش

«برو نسبت به کافران سخت و باصلابت باش و بر سر عشق و

دوستی نامحرمان بدنهاده، خاک پپاش.»

«...أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«...بر کافران سخت گیر و با خود شفیق و مهربانند...»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

بر سرِ اَغیارِ چون شمشیر باش
هین مکن روباه‌بازی، شیرباش

مولوی،
مثنوی، دفتر
دوم، بیت ۱۲۵

بس بُدی بنده را کفی بالله

مولوی،
دیوان شمس،

غزل شماره ۴۹۹ لیکش این دانش و کفایت نیست

کفی بالله: خداوند کفایت می‌کند

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت

مولوی،

اندر استکمالِ خود دواسبه تاخت

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۲۱۲

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

کارگاهِ صنَعِ حق چون نیستیست

مولوی،

مثنوی، دفتر

پس برونِ کارگه بی‌قیمتیست

دوم، بیت ۶۹۰

جمله استادان پی اظهارِ کار نیستی جویند و جایِ انکسار

انکسار: شکسته شدن، شکستگی،

مجازاً خضوع و فروتنی

لا جَرَمِ اسْتادِ اسْتادان، صَمَد

صَمَد: بی‌نیاز و پاینده،

کارگاهش نیستی و لا بُود

از صفاتِ خداوند

هر کجا این نیستی افزون‌تر است

مولوی، مثنوی،

کارِ حق و کارگاهش آن سر است

دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸_۱۴۷۰

حَقِّ ذَاتِ پَاكِ اللّٰهُ الصَّمَدُ
كِه بُود بِه مَارِ بَدِ از یَارِ بَدِ

صَمَد: بی‌نیاز و پاینده،
از صفاتِ خداوند

مَارِ بَدِ جَانِی ستاند از سَلِیم
یَارِ بَدِ آرد سَوِی نَارِ مَقِیم

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

خو بدزد دل نهان از خوی او

بیت ۲۶۳۴_۲۶۳۶

دلدار مرا گفت: زهر دلداری

باری: سرانجام

گر بوسه خری، بوسه ز من خر باری

گفتم که به زر؟ گفت که زر را چه کنم؟
مولوی، دیوان شمس،

رباعی شماره ۱۸۷۳
گفتم که به جان؟ گفت که آری، آری!

چون رھیدی، شکرِ آن باشد کہ هیچ

سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ

مولوی، شوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

پیچ پیچ: فَمَ در فَمَ و سفت پیچیده

صد جَوَالِ زریاری ای غنی

حق بگوید دل بیارای مُنحَنی

مولوی، مثنوی، دفتر نجم، بیت ۸۸۱

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن
که برای حمل بار درست می کردند، بارجامه.

مُنحَنی: خمیده، خمیده قامت،
بیچاره و درمانده



از برای آن دلِ پُر نور و بر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

مولوی، مشومی، دفتر ترجم، میت ۸۸۸

بِز: نیکی، نیکویی

با خود آمد، گفت: ای بحرِ خوشی

ای نهاده هوش‌ها در بی‌هشی

خواب در بنهاده‌ای بیداری‌ای

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

بسته‌ای در بی‌دلی دلداری‌ای

۳۵۶۹_۳۵۶۷

ذُلّ: فواری

طُوق: گردنبند

غُلّ: زنجیر

توانگری پنهان کنی در ذُلّ فقر

طوقِ دولت بسته اندر غُلّ فقر

ضدّ اندر ضد پنهان، مُنْدَرَج

مُنْدَرَج: درج شده، نهفته شده

آتش اندر آبِ سوزان مُنْدَرَج

روضه اندر آتشی نمرود، دَرَج

دخلها رویان شده از بذل و خرج

روضه: باغ

دَرَج: چیزی را در چیز دیگر پیچیدن، نهفتن

تا بگفته مصطفی شاه نجاج السَّمَاخُ يَا أُولِي النَّعْمِ رَبَّاح

مولوی، مثنوی، دگر ششم، بیت ۳۵۷۲ نجاج: (ستگاری، پیروزی

«ای صاحبان نعمت، بخشندگی مایه سودمندی است.»

«السَّمَاخُ رَبَّاحٌ وَ الْعُسْرُ سُؤْمٌ.»

حدیث

«بخشندگی مایه سودمندی است و تنگچشمی مایه

ناخجستگی.»

مَا نَقَصَ مَالٌ مِنْ الصَّدَقَاتِ قَطُّ
إِنَّمَا الْخَيْرَاتُ نِعْمَ الْمُرْتَبَطُ

مولوی، مثنوی، دگر ششم، بیت ۳۵۷۳

«هرگز ثروت از دادن صدقات، کاستی نمی‌گیرد. همانا دادن خیرات و مَبَرَّات، با صاحب خود نکوپیوندی دارد.»

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۰

حضور

جوشش و افزونی زر، درزکات عصمت از فحشا و منکر، درصلاّت

صلات: صلاّه، نماز

مولوی، شوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۷۴

www.ParvizShahbazi.com

«...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...»

«...همانا نماز آدمی را از تبهکاری و

زشتی باز می‌دارد...»

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۵

آن زکاتت کیسهات را پاسبان و آن صلاتت هم ز گرگانت شبان

میوه شیرین نهان در شاخ و برگ
زندگی جاودان در زیر مرگ

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۳۵۷۷_۳۵۷۵

زبل گشته قوتِ خاک از شیوه‌ای
ز آن غذا زاده زمین را میوه‌ای

زبل: کود،
مدفوع، سرگین

در عدم پنهان شده موجودی
در سرشتِ ساجدی، مسجودی

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۳۵۷۸_۳۵۷۹

آهن و سنگ از برونش مُظلمی
اندرون نوری و، شمعِ عالمی

مُظلم: تاریک

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۳۵۸۰_۳۵۸۱

دَرج در خونی هزاران ایمنی
در سوادِ چشم، چندان روشنی

اندرونِ گاوِ تن، شهزاده‌ای
گنج در ویرانه‌ای بنهاده‌ای



تا خری پیری گریزد ز آن نفیس گاو بیند شاه نی، یعنی پلیس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۸۲

پلیس: ابلیس، شیطان



فکرها را اخترانِ چرخِ دان دایر اندر چرخِ دیگرِ آسمان

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،

بیت ۲۷۸۴_۲۷۸۶

سعد دیدی، شکر کن، ایثار کن

نحس دیدی، صدقه و استغفار کن

ما کی ایم این را؟ بیا ای شاه من

طالعم مُقبل کن و چرخِ بزن

روح را تابان کن از انوارِ ماه که ز آسیبِ ذنَب، جان شد سیاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۷

ذَنب: از اصطلاحات نجومی است،
ولی در اینجا مراد هشیارِ جسمی است.

از خیال و وَهْم و ظَن، بازش رَهان
از چَه و جَوْرِ رَسَن، بازش رَهان

تا ز دلداریِ خوبِ تو، دلی
پَر برآرد، برپَرَد ز آب و گلی

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۷۸۸_۲۷۸۹

ای عزیز مصر و در پیمانِ درست یوسفِ مظلوم در زندانِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۹۰

در خلاص او یکی خوابی بین زود، کَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت ۲۷۹۱

«فَاتَاهُمُ اللَّهُ نَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ نَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«خدا پاداش این جهانی و پاداش نیک آن جهانی را به ایشان ارزانی
داشت و خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۴۸

شاه نوازیدش که هستی یادگار
کرد او را هم بدین پرسش شکار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۴۶۳۷_۴۶۳۹

از نوازِ شاه، آن زارِ حنید

حنید: دل سوخته، داغ دیده

در تنِ خود، غیرِ جان، جانی بدید

در دلِ خود، دید عالی غلغله

چله: چله

که نیابد صوفی آن در صد چله

چون پیمبر دید آن بیمار را خوش نوازش کرد یارِ غار را

زنده شد او چون پیمبر را بدید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۲_۲۲۵۴

گویا آن دم مر او را آفرید

گفت: بیماری مرا این بخت داد

کآمد این سلطان بر من بامداد

در نظرها چرخ بس کهنه و قدید پیش چشمش هر دمی خَلْقُ جَدید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۳

قدید: گوشتی که در قدیم می‌خشکاندند و در زمستان مصرف می‌کردند. در این‌جا مناسب معنی کهنه و فرسوده است.

«نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ. عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ
وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ.
أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ.»

«ما مرگ را بر شما مقدر ساختیم و ناتوان از آن نیستیم که به جای شما
قومی همانند شما بیاوریم و شما را به صورتی که از آنم بی‌خبرید از نو
بیافرینیم. شما از آفرینش نخست آگاهید؛ چرا به یادش نیاورید؟ آیا
چیزی را که می‌کارید دیده‌اید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۶۰-۶۳

«أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ. وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ وَنَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«آیا از آفرینش نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آن‌ها از آفرینش تازه در
شک‌اند. ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم،
قرآن کریم،
سوره ق (۵۰)،
زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»
آیه ۱۵-۱۶

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل [و محتاج] درگاه اوست، و
قرآن کریم، سوره
الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹
او هر روز در کاری [جدید] است.»

گر بروید، ور بریزد صد گیاه عاقبت برروید آن کشتهٔ إله

کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نخست

این دوم فانیست و آن اوّل درست

مولوی، مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۰۵۷_۱۰۵۹

کِشْتِ اوّل کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

روح زیبا چونکه وارست از جسد
از قضا بی شک چنین چشمش رسد

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۱۴۶/۱۴۴

«لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.»

«تو از این غافل بودی. ما پرده از برابرت برداشتیم و امروز
چشمانت تیزبین شده است.»

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۲۲

صد هزاران غیب، پیشش شد پدید
آنچه چشمِ محرمان بیند، بدید

آنچه او اندر کتب برخوانده بود
چشم را در صورتِ آن برگشود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۵_۴۶۴۶

از غبارِ مَرکَبِ آن شاهِ نر
یافت او کُحلِ عَزیزی در بَصَر

کُحلِ عَزیزی: نوعی سرمه
برای تقویت چشم

هَلْ مِنْ مَزید؟: آیا
بیشتر هم هست؟
بر چنین گلزار دامن می کشید
جزو جزوش نعره زن: هَلْ مِنْ مَزید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱۴۷_۱۴۶۱۴۸

گلشنی کز بقل روید، یک دم است
گلشنی کز عقل روید، خرم است

بقل: سبزه و گیاهی که از زمین بروید.

گلشنی کز گل دمد، گردد تباه

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت

گلشنی کز دل دمد، وافرحتاه

۱۴۶۴۹_۱۴۶۵۰

وافرحتاه: کلمه‌ای است که در مقام اظهار شادی گویند، خوشا

علم‌های بامزه دانسته‌مان ز آن گلستان یک دو سه گلدسته دان

مولوی، مشوی، دقر ششم، پیت ۴۶۵۱

زآن زبونِ این دو سه گلدسته‌ایم
که درِ گلزار بر خود بسته‌ایم

آن چنان مِفْتاح‌ها هر دم به نان
می‌فُتد، ای جان دریغا از بَنان

بَنان: سرِ انگشت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۲_۴۶۵۳

گفت: ای ستّار، برمگشای راز
سرِبِسته می خرم، با من بساز
سَتر کن تا بر تو سَتّاری کنند
تا نبینی ایمنی، بر کس مَخند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۵_۴۵۲۶

بس در این صندوق چون تو مانده‌اند
خویش را اندر بلا بنشانده‌اند
آنچه بر تو خواه آن باشد پسند
بر دگر کس آن کن، از رنج و گزند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۷_۴۵۲۸

زآن که بر مرصاد، حق واندر کمین

می دهد پاداش پیش از یومِ دین
مرصاد: کمین گاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۹

«إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ.»

«زیرا پروردگارت به کمین گاه است.»

قرآن کریم، سوره فجر (۱۹)، آیه ۱۴

آن عظیمُ العرش، عرشِ او محیط تختِ دادش بر همه جانها بسیط

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۰

عظیمُ العرش: صاحب عرش عظیم، منظور خداوند است.

بسیط: فراخ یافته، در این جا یعنی عام و شامل

تختِ داد: عدالتی که همچون عرش بر همه کس احاطه دارد.

گوشهٔ عرشش به تو پیوسته است

داد: عدل و انصاف

هین مَجْنِبَانِ جَزْ بَه دین و داد دست

تو مراقب باش بر احوالِ خویش

داد: عدل و انصاف

نوش بین در داد و، بعد از ظلم، نیش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۱_۴۵۳۲

گفت: آری، این چه کردم، اِستم است
لیک هم می‌دان که بادی اَظْلَم است

اِستم: ستم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۳

بادی: آغازکننده

«الْبَادِي اَظْلَمُ»

اَظْلَم: ستم‌کارتر

«آغازگر ستم ستم‌کارتر است.»

ضرب‌المثل عربی

گفت نایب: یک به یک ما بادی ایم با سوادِ وجه اندر شادی ایم

سوادِ وجه: سیاهی چهره، سیاه رویی

همچو زنگی کاو بُود شادان و خوش
او نبیند، غیرِ او بیند رُخش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۴_۴۵۳۵

ماجرا بسیار شد در مَنْ یزید
داد صد دینار و آن از وی خرید

مَنْ یزید: چه
کسی می‌افزاید؟

هر دَمی صندوقی، ای بدپسند
هاتفان و غیبیانت می‌خرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۶_۴۵۳۷

من چه دارم غیر آن صندوق، کآن
هست مایهٔ تهمت و پایهٔ گمان؟

خلق پندارند زر دارم درون
داد واگیرند از من، زین ظنون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۳_۴۴۸۴

ظنون: جمع ظن، شک و گمانها

صورتِ صندوق بس زیباست، لیک از عُروض و سیم و زر خالیست نیک

عُروض: کالاهای قیمتی، جمع عرض

چون تنِ زَرّاقِ خوب و باوقار

زَرّاق: بسیار حيله گر

اندر آن سَلّه نیابی غیرِ مار

سَلّه: سبَد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۵_۴۴۸۶

من بَرَم صندوق را فردا به کو
پس بسوزم در میانِ چارسو

چارسو: چهارشوق،
چهارراه میانِ بازار

تا ببیند مؤمن و گبر و جهود
که در این صندوق جز لعنت نبود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۸_۴۴۸۷

حد ندارد این مثل، کم جو سخن

تو برو، تحصیل استعداد کن

بهر استعداد تا اکنون نشست

شوق از حد رفت و آن نامد به دست

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

گفت: استعداد هم از شه رسد

۴۴۳۸_۴۴۳۶

بی ز جان کی مستعد گردد جسد؟

لطف‌های شه غمش را درنوشت

درنوشت: طی کرد،

شد که صید شه کند، او صید گشت

درنوردید، در هم

پیچید

هرکه در ایشکار چون تو صید شد

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت

صید را نا کرده قید، او قید شد

۴۴۳۹_۴۴۴۱

هرکه جویای امیری شد، یقین

زهین: مرهون، گرو

نهاده شده

پیش از آن او در اسیری شد زهین

عکس می‌دان نقشِ دیباجهٔ جهان نامِ هر بندهٔ جهان، خواجهٔ جهان

ای تنِ کثفکرتِ معکوس‌رو
صد هزار آزاد را کرده گرو

مولوی،
مثنوی، دفتر
ششم، بیت
۴۴۳_۴۴۴

معکوس‌رو: وارونه‌کار، کسی
که معکوس حرکت می‌کند.

کثفکرت:
کج‌اندیش



مدتی بگذار این حیلت پزی

چند دم پیش از اجل آزاد زی

حیلت پزی: نیرنگ آوردن، حيله انگيختن، نیرنگ بازی کردن
زی: زندگی کن.

ور در آزادیت چون خر، راه نیست

همچو دلوت سیر جز در چاه نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴_۴۴۵

مولوی، گلہ حضور

مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۴۴۴۶_۴۴۴۷

مدتی رو ترک جانِ من بگو

زو حریفِ دیگری جز من بجو

نوبتِ من شد، مرا آزاد کن

دیگری را غیرِ من داماد کن

شد: رفت، گذشت، سپری شد.



ای تنِ صد کاره، ترکِ من بگو
عمرِ من بردی، کسی دیگر بگو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۸

ذودلال: صاحبِ ناز

و کرشمه

علّتی بتّر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

کرده حق ناموس را صد من خداید

خداید: آهن

ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

فَتَى: جوان، در تگِ جو هست سِرگین ای فَتَى

جوان مرد گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

حُکْمِ حَقِّ گُسْتَرْدِ بَهِرِ مَا بِسَاطِ که بگویند از طریقِ اِنْبِساَطِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بِسَاطِ: هرچیز گسترده‌ی مانند فرش و سفره



چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا
«جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او گُن فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقانِ گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

جَریده: یگانه، تنها

مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۲۶۳

دل تو این آلوده را پنداشتی

لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی

رو بخواهم کرد آخر در لحد

آن به آید که کنم خو با احد

لحد: قبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴

ای یارِ ما عَیَّارِ ما، دامِ دلِ خَمَّارِ ما
پا وامکش از کارِ ما، بستانِ گرو دستارِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

بوک: باشد که،

شاید که

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸



مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، روحُ القُدس گوید بی منَش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

گفته او را من زبان و چشمِ تو

من حواس و من رضا و خشمِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

رَوْ كِه بِي يَسْمَع و بِي يُبْصِر تَوِي
سِر تَوِي، چه جايِ صاحبِ سِر تَوِي

بِي يَسْمَع و بِي يُبْصِر: به
وسيله من می شنود و به
وسيله من می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

شما را بی شما می خواند آن یار

شما را این شمایی مصلحت نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴۳

که در آن دم که پُری زین مُعین

مبتلا گردی تو با بُسِ القَرین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

بُسِ القَرین: هم‌نشینِ بد

مُعین: یار، یاری‌کننده

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ
الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آن گاه که نزد ما آید، می گوید: ای کاش دوری
من و تو، دوری مشرق و مغرب بود و تو چه
همراه بدی بودی.»

قرآن کریم، سوره زُخْرَف (۴۳)، آیه ۳۸



مُعین: یار، یاری کننده

بِضَعِ سِنین: چند سال

پس جزای آن که دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بَضَعِ سِنین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا

دل شود صاف و، ببیند ماجرا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن. اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

آنچه گوید نَفْسِ تو کاین جا بد است
مَشْنَوَش چون کارِ او ضد آمده‌ست

تو خلافش کُن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیت در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶_۲۲۶۷



میلِ شهوت کر کند دل را و کور

مولوی، مثنوی،

تا نماید خر چو یوسف، نار نور دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵

گر ندانی ره، هر آنچه خر بخواست

عکسِ آن کن، خود بُود آن راهِ راست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۵

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،
بیت ۳۳۹۶_۳۳۹۸
ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امر کن

غفلت و کفرست مایهٔ جادوی مَشَعَلَهُ دین است جانِ موسوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۳

مَشَعَلَهُ: مَشَعَلَ

چه عجب گر مرگ را آسان کند
او ز سحرِ خویش، صد چندان کند

سحر گاهی را به صنعت که کند
مولوی، مثنوی، دفتر سوم،
بیت ۴۰۶۹_۴۰۷۱

باز، کوهی را چو گاهی می‌تند

نغز: خوب، نیکو، لطیف

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ
نغزها را زشت گرداند به ظنّ

کارِ سحر این است کاو دم می‌زند
هر نفس، قلبِ حقایق می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

قلب: تغییر دادن و دیگرگون

کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

آدمی را خر نماید ساعتی آدمی سازد خری را، و آیتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳

این چنین ساحر درون توست و سِرِّ

إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَكْبِرًا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است،

همانا در وسوسه‌گری نَفْسِ سِحْرِي نهفته شده‌است.»

گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعل حق بُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما
به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار
حضرت حق بی‌خبر نبود.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم.
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری،
هرآینه از زیان کاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

دَنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.

او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و

آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن که

مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان

به کمین می‌نشینم و آنان را از راه

مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

وادی: بیابان

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

مولوی،
دیوان شمس،
غزل شماره ۳۰۵۵

مولوی،
دیوان شمس،
غزل شماره ۱۵۰۲

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۲۳۲

زهی جهان و زهی نظمِ نادر و ترتیب

هزار شور درافکند در مُرتبها

جان فدا کردن برای صیدِ غیر

کفرِ مطلق دان و نومیدی ز خیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

کَلَبِ
حضور

هین مشو چون قند پیشِ طوطیان
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۷۱۲_۷۱۳

یا برای شادباشی در خطاب

خویش چون مُردار کن پیشِ کِلاب

شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت.
امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین!

کِلاب: سگان، جمع کَلَب

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام رنجِ بی‌حد، لقمه خوردنِ زو حرام

آن‌که ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۴۰۸ _ ۴۱۰

www.ParvizShahbazi.com

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او زوی

حُکْمِ حَقِّ گَسْتَرْدِ بَهِرِ ما بِسَاطِ که بگویند از طریقِ اِنْبِساطِ

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

خرد نداند و حیران شود ز مذهبِ عشق
اگرچه واقف باشد ز جمله مذہب‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲



گر بدیدی حس حیوان شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را

گر نبودی حس دیگر مر تو را
جز حس حیوان، ز بیرون هوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵ _ ۶۶

إِنْتِيَا كَرِهَا مَهَارِ عَاقِلَانِ إِنْتِيَا طَوْعاً بَهَارِ بِي دِلَانِ

«از روی کراهِت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان بردار آمدیم.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a pale yellow near the horizon to a deeper orange and then to a dark, almost black blue at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are scattered across the water's surface, their silhouettes clearly visible against the lighter background of the sea and sky.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید